

# برای همکلاس سال‌های دور، برادرم احمد مسعود

## برای همکلاس سال‌های دور، برادرم احمد مسعود

### محسن صولتی

روز بیست و چهارم مردادماه احمد مسعود درست در همان زمان که از خارج به افغانستان بازگشت، فقط از این لحظه به بعد است که نهضت مقاومت ملی افغانستان با صدای بلند و مهم‌تر آنکه با صدای خویش آغاز به سخن می‌کند. آخرین دیدارمان در سال 93 او افسر مهمان ارتش افغانستان در ناتو بود و در کینگز کالج لندن مطالعات جنگ می‌خواند. برایم با صمیمیت از نقش «استخبارات» در مشق جنگ تعریف می‌کرد و من با هیجان و با تعجب از این همه پیشرفتی که در این دو، سه سال دوری‌مان برایش رخ داده به داستانش گوش می‌دادم. ابتدا یکدیگر را سال 82 وقتی با هم در مدرسه راهنمایی امام حسین مشهد همکلاس شدیم، شناختیم. برای تصور حال روز او کافی است بدانید که احمد تنها کودک افغانستانی در بین دانش‌آموزانی از خانواده‌های متمول بود. باید بگویم که در مدرسه تقریباً هیچ کس از کوچک و بزرگ پدرش احمدشاه مسعود را که دو سال قبل شهید شده بود، نمی‌شناخت. بزرگ شده در میانه جنگ، پدر از دست داده، بازمانده از تحصیل، وطن از دست داده و برادر بزرگ پنج‌خواهر، به ایران پناه آورده بودند و سردار سلیمانی پناه‌شان داده بود. احمد از ما دو سال بزرگ‌تر بود اما به دلیل آموزش نامنظمش مجبور شده بود فشرده درس بخواند تا به ما برسد. من او را می‌شناختم چون پدرم يك روز عکس‌های پدرش را نشانم داده و گفته بود انسان کم‌نظیری بوده و حیف شده که دیگر نیست و بعد گفته بود که پسرش قرار است همکلاسی تو بشود و هوایش را داشته باش و همین نصیحت را برای خواهرم که با خواهر او همکلاسی شده بود، تکرار کرد. احمد مهربان با همه، خوش صحبت با لهجه شیرینش، جدي و سختکوش و البته دانش‌آموزی نه با نمرات درخشان بود. با چهره‌ای زیبا و دستانی نیرومند و مجروح از تیری که سابقاً به پایش خورده بود و گاهی آزارش می‌داد. معمولاً خیلی بی‌صدا در انتهای

برای آن دسته که نفعی از به هم ریختن نظم موجود در افغانستان نمی‌بردند، روزهای بین آغاز خروج نظامیان خارجی در 10ام خرداد تا سقوط ناگهانی حکومت کابل در 24 مرداد، دوره‌ای از تحیر و حیرت بود. موسفیدان به جای آنکه به عنوان احزاب در کشوری میانه یک جنگ داخلی نقشی به عهده بگیرند، ترجیح دادند همچون نمایندگان جناح چپ یک نظام دموکراتیک، نقش مخالفان وفادار را بازی کنند. همزمان با تجدید دسته‌بندی طالبان در کابل، مخالفان آنها در کوهستان پنجشیر تجدید دسته‌بندی می‌کردند. رقباي سابق در نقش هم‌پیمان ظاهر شدند. خیلی زود افسران به نیروهای مردمی چسبیدند و در سلسله مراتب جدید چهره‌های جدید به بالا برکشیده شدند. اما این رزمندگان نمی‌توانستند با سیمای خود یک هیات فرماندهی بیافرینند، چون از خود سیمایی نداشتند. در ابتدای مرداد افسران و سیاستمداران تقریباً بدون هیچ تلاشی در مقابل دشمن شکست خوردند اما در انتهای همین ماه با انگیزه‌ای مقاومت‌ناپذیر تنها نقطه مقاومت را دوباره برپا کردند. طی این بیست روز در ذهن و جهان‌شان چه رخ داد؟ همان‌طور که پدر، همان‌طور که پسر. دوستی ما یک‌سال بعد از اولین دیدار، زمانی که من با دو عصا زیر بغل به مدرسه بازگشتم، جدی‌تر شد. ما که دو جدا افتاده از جمع دیگران بودیم زمان بیشتری با هم می‌گذرانیدیم. همان روزها بود که در مسیری به سمت مدرسه یک غریبه که با دوچرخه از کنار ما عبور می‌کرد، هوس کرد که در جمع رفقا زیر عصای من بزند و خوشمزه‌تر آنکه پیاده شود تا کتک اضافه‌ای هم به منی که به زمین افتاده بودم حواله کند. این احمد بود که نمی‌دانم از کجا برای نجات من سر رسید. او این دعوای بی‌محل را برای من جنگید و اتفاقاً ضرب زنجیری هم به بازویش اصابت کرد. مردانگی همین که هیچ دلیلی برای این کار نداشت و دیگران جز یک نفر همه ایستادند و تماشا کردند. از همین ناحیه باید به دین من به رفاقت با او پی‌برد. اما شجاعت به یک دفعه در آدم دمیده نمی‌شود و هیچ کس به ناگاه عزیز دیگران نخواهد شد. یک تربیت راست و راسخ باید همیشه پشتت بوده باشد تا یاد گرفته باشی که در میان جن و تهور حد وسط را همیشه بر سر بزنگاه چطور پیدا کنی. من و احمد هفت سال هم‌کلاس بودیم. گاهی نزدیک و گاهی دور. در میان حلقه‌ای صمیمی از دوستان. همه با هم درس می‌خواندیم، شیطنت و حتی کمک می‌کردیم تا از مدرسه فرار کنیم. آن اواخر یک تاکسی ون سبز رنگ در اختیار احمد و خواهرانش بود. پیرمرد مهربان راننده هر روز از یک ساعت زودتر جلوی در مدرسه کشیک می‌داد که نکند احمد با ما زودتر

بیرون رود و البته مایمی که دسته‌جمعی همیشه چاره‌ای پیدا می‌کردیم. مدتی بعد از اشغال افغانستان توسط آمریکا و آزادی پنجشیر، هر تعطیلات تابستان احمد را برای مشق جنگ و مبارزه نظامی و زندگی در فرهنگ افغانستان به آنجا می‌بردند. تیراندازی را خوب فرا گرفته بود و بعد از چند عمل جراحی پایش نیز بهبود پیدا کرده بود. در این میان رفته‌رفته از دشواری زندگی احمد و خانواده‌اش کاسته می‌شد. سال آخر مدرسه بود که نامش به سر زبان‌ها افتاد. با دعوت رسمی یک بازی رنال مادرید را از نزدیک در اسپانیا دیده بود و به‌رغم دیدار همان زمان فرمانده کل ناتو در پنجشیر با او بالاخره این جادوی فوتبال بود که او را محبوب هم‌مدرسه‌ای‌هایش کرد. بعد منی که به قصد دانشگاه به تهران رفتم و او بی که عازم لندن شد. از لندن و اسپانیا تا دوبی و هند برای ما عکسها می‌فرستاد. در اسکاتلند به یاد پنجشیر بود و در دوبی به یاد مشهد. یکی از ما شنیده بود که با دختری از خانواده سابق سلطنتی افغانستان در اسپانیا نامزدش کرده‌اند. دیگری از اولین سری تولید پلی استیشن 4 که کادو گرفته بود می‌گفت و ما که همه 20 ساله بودیم و هم رویای پرنسس اسپانیانشین را داشتیم و هم آرزوی اولین نسخه آن اسباب‌بازی را. از سه سال پیش حضورش در صحنه عمومی افغانستان جدی‌تر شد. از کابل تا پاریس از اسلامی گفت که از خشونت بیزار است. به دنبال قدرت غیرمتمرکز در افغانستان بود و می‌خواست همه در تعیین سرنوشت‌شان تصمیم‌گیر باشند. از دولتی که مردم به آن اعتماد ندارند، بیزار بود اما از هر سخنی که اتحاد ملی را برهم زند، اجتناب می‌کرد. احمد در دو سال گذشته نشان داده بود که پیگیرترین فرد برای تحقق یک نظام دموکراتیک در افغانستان است، مذاکرات بون را اشتباه تاریخی خواند و لویی‌جرگه قانون اساسی را فرصتی از دست‌رفته می‌خواند. به صراحت به همه بارها اعلام کرد شکست مذاکرات فقط به جنگی خونین‌تر از قبل خواهد انجامید. وقتی گزارشگر شبکه طلوع سه بار از او پرسید آماده جنگ هستید هر سه بار پاسخ داد ما آماده صلح هستیم. او اکنون به قامت یک فرمانده کامل برکشیده شده و جنگی تمام‌عیار را رهبری می‌کند. از افسانه پدرش تنها چیزی که هنوز به دست نیاورده یک پیروزی مستمر است. سخنرانی قدر و باهوش و با اعتماد به نفسی مثال زدنی و اعتباری به پهنای جهان. او به درستی سعی کرده که نزد خود مردم رود و مردم در جای‌جای افغانستان در پاسخ به خیابان‌ها سرازیر می‌شوند. حضور اجتماعی مردم در فضایی جنگ‌زده حایز مهم‌ترین و ساده‌ترین عنصر تشکیل جامعه سیاسی است. آنها اعلام می‌کنند: «ما هر گاه لازم ببینیم، به خیابان خواهیم رفت. ما از مبارزه قریب‌الوقوع نمی‌ترسیم و مطمئن هستیم که از این

مبارزه پیروز درمی‌آییم.» و بدین شکل جامعه‌ای که به راحتی سیاست‌زدایی شده بود به دشواری مجدداً سیاسی می‌شود. نه تماس‌پذیر و نه تنظیم‌پذیر. جماعت طالبان که فقط برای اعمال قدرت‌شان دست به سلاح برده بودند چه افقی برای فردایی دورتر از نوک بینی‌شان قرار بود، بنا کنند؟ یکی از امتیازات کسانی که در پنجشیر مقاومت می‌کنند، این است که دشمن خود را به نحو احسن درک می‌کنند و درون آنها را می‌بینند. نه تماس‌پذیر و نه تنظیم‌پذیر. هر مقدار از تغییر و مدرن‌شدنی را که عده‌ای به عنوان اقتضائاتِ تَخلف‌ناپذیرِ دولت‌شدن، برای طالبان به انتظار نشسته‌اند تنها پس از تلی ویرانی یافته خواهد شد و مساله از این میان است که برمی‌خیزد: با دشمنی چنین، چگونه باید سخن گفت؟ و باید در جواب گفت: «جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر است. فقط باید این جنگ را طوری سامان بدهیم که حتی‌المقدور درد و رنج کمتری در بر داشته باشد که فقط از طریق مبارزه‌ای سرسختانه و شجاعانه برای کسب قدرت می‌توانیم به آن دست یابیم.» یکبار بی‌مقدمه از او پرسیدم که چه شد که سال 89 از ایران رفت. با کمی شرم، از رنجیدگی‌اش از ناملایمتی که با مردم شده بود، گفت. عمیقاً دل در گرو فرهنگ و مردم ایران داشت. اینجا بزرگ شده بود و مادرش از این سرزمین بود. با پدرش بوستان و گلستان خوانده بود و دوستانش ما بودیم. فراتر از این، پیشامد جدایی بین ملت و دولت را در کشورش جلوی چشم داشت. از ناراحتی‌اش نسبت به این جبر به ترک ایران برایم گفت اما امیدوار بود از این فرصت طوری استفاده کند که اگر زمانی کشورش به او احتیاج پیدا کند روسفید باشد. حال که همه کوشش‌ها در تعطیل زندگی مدنی بسیج شده آیا جالب توجه نیست که آنها که خشمگین‌تر از دیگران درباره قربانیان جنگ داخلی سخن می‌گویند خود مسبب عدم نتیجه‌گیری تلاش بیست‌ساله برای برپایی حکومتی همه‌شمول در کشور هستند؟ موضع‌گیری صریح و اعلام کلی اصول حکومت بعدی برای به نتیجه رسیدن هر تلاشی برای توسعه افغانستان ضروری است. اکنون همه چیز دگرگون شده و با این حال همه چیز به حال خود باقی است. حال آنچه سیاست به فرجام نرسانده قیام به انجام خواهد رساند.

با معرفی دولت امارت اسلامی و درگیری‌های این چند روز دره پنجشیر انتظار کمتری برای کوتاه آمدن طرفین از مواضع‌شان پیش‌روست. هرچه می‌گذرد، خیالِ فتح بدون مقاومت افغانستان برای طرفداران طالبان نقش برآب می‌شود. بیشتر نیروهای طالب تجربه نبرد واقعی ندارند و تاکنون هر چه برده‌اند بی‌مقاومت بوده است یا دیگران برای‌شان جنگیده‌اند. اما در جبهه روبه‌رو افسران ارتش افغانستان تجربه بودن در خط مقدم را دارند و فرمانده‌شان نیز مشق جنگ کرده و عزم آن

دارد. هر چه زمان بگذرد دیگرانی هم خواهند فهمید که طالبان توان اداره حکومت را نخواهند داشت. مسعود فقط به يك پيروزي استراتژيك بيرون از دره پنجشير براي تسليم آنها به مذاکره احتياج دارد. ديري نخواهد پاييد که دولت ايران نیز مانند باقي دولتهای منطقه مجبور به ورود جدي در مساله افغانستان خواهد شد. منافع بلندمدت ايران در منطقه بدون ثبات دايمي در افغانستان قابل تصور نيست و افغانستان نیز جز ايران پنجره‌ای به جهان نخواهد داشت. چه حيف است اگر در گرداگرد اتفاقات بي‌شمار اين روزها اهميت لحظه‌ها کم تلقي شوند. براي برادرم احمد مسعود در کنار پيروزي آرزوي سلامتي مي‌کنم. او نشان داد که وجود عزيزش چقدر در آینده افغانستان مشکل‌گشاست و هر چه شود هنوز آینده‌ای در پيش خواهد بود.

□□□□□□ □□□□□□ 24 □□□□□□ □□□□□□:□□□□